



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت دویست و نود و یکم





آقای مجتبی



من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را
آینه‌ای دادم تو را، باشد که با ما خو کنی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

از زبان زندگی می‌گوید. می‌گوید من تو را عدم به وجود آورده‌ام. تو را در واقع به تخت سلطنت نشاندم، به شرط اینکه این عدم را تو باز کنی. یک آینه به تو دادم، آینه همین مرکز عدم تان است که باید باز کنی که همه جا را به تو نشان بدهد. هم خودت را نشان بدهد که کی هستی و هم بیرون را درست نشان بدهد. که چکار کنی؟ خوی ما را بگیری. خوی من بی‌نهایت است، ابدیت است، تو باید باز بشوی اندازه من بشوی. تو درست است که از مادرت زاییده شدی، به نظر می‌آید فرم داری، ولی در اصل از من زاده شدی و اصل تو عدم است و لزومی ندارد در جهان به شاهی بررسی، تو از قبل شاه هستی. نمی‌خواهد از بیرون آینه پیدا کنی، من آینه به تو دادم. مرکزت است. باید با من خو کنی، اندازه من بشوی، بی‌نهایت و ابدیت بشوی.

ای گوهری از کان من، وی طالب فرمان من
آخر بین احسان من، باشد که با ما خو کنی

دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

تو یک گوهری از معدن من هستی و طالب فرمان من هستی نه فرمان بیرون. سرانجام این احسان مرا بین که
هر لحظه می خواهی به تو بدهم. من میخوام تو را آزاد کنم، فضا را باز کن، مرکزت را عدم کن تا من تو را با
خودم هم خو کنم.

شرب مرا پیمانه شو، وز خویشتن بیگانه شو
با درد من همخانه شو، باشد که با ما خو کنی

دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

آن شرابی که از اینور می‌آید و من به تو می‌فرستم، آن را بخور. نه تایید و توجه مردم را، و از من ذهنی‌ات بیگانه بشو. آن دردی که من به تو می‌دهم، درد هشیارانہ، با آن همخانه شو، درد را تحمل کن، بگذار منفصل بشوی از همانیدگی، تا واهمانش صورت بگیرد. بعد آن موقع خواهی دید که درد تو عشق من است. باشد، یعنی واقعاً خواهد شد که خوی مرا بگیری. پس خوی زندگی بی‌نهایت و ابدیت است. خوی من ذهنی محدودیت است، انقباض است، هیجاناتی مثل خشم و ترس است. دردها، شما خوی درد زایی من ذهنی خودتان را ببینید. مرتب دنبال ایجاد اوقات تلخی می‌گردد. مسئله است، این خاصیت مسئله سازی ما خاصیت خدا نیست، مال من ذهنی است. هر کسی مسئله درست می‌کند، هر کسی قهر می‌کند، هر کسی خشمگین می‌شود، هر کسی می‌رنجد، هر کسی توقع دارد، خوی من ذهنی دارد. هر کسی سیر نمی‌شود، هر کسی قانع نیست، هر کسی حسود است، هر کسی نگران است، هر کسی متاسف است، هر کسی احساس گناه می‌کند، من ذهنی دارد. این‌ها خاصیت خدا نیست.

ای شاه زاده داد کن، خود را ز خود آزاد کن
روز اجل را یاد کن، باشد که با ما خو کنی

دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

شاهزاده ما هستیم. از زبان خدا می‌گویید، ای فرزند من عدل کن، ظلم نکن، جور نکن. ای شاهزاده جنس اصلی‌ات را پیدا کن. این عدل نیست که تو اندازه من باشی، خوی مرا داشته باشی، بروی محدود بشوی در من ذهنی. منقبض بشوی، حسادت کنی، گرفتاری ایجاد کنی، درد ایجاد کنی. درد ایجاد کردن ما داد خدا نیست. یعنی عدل خدا نیست. تو بیا خود را به عنوان هشیاری حضور، به عنوان جنس من از من ذهنی آزاد کن، برای این کار به یادت بیاور که خواهی مرد. هم مردن آخر را که زیر خاک خواهی رفت هم که هر لحظه باید نسبت به من ذهنی بمیری، به من زنده بشوی. روز اجل این لحظه است. آخر را به یاد بیاور که یک روزی ممکن است بمیری این فرصت از دستت برود. دوباره به یادت بیاور که این لحظه، لحظه مردن به من ذهنی است.

اگر واقعاً درک می‌کنی که این لحظه می‌توانی به من ذهنی بمپری و به من زنده شوی، در این صورت من به تو کمک می‌کنم که با من خو بکنی، یعنی خوی مرا بگیری. کاملاً واضح است، شما بنشینید با خودتان یک خلوت کنید ببینید خوی ما در این بافت ذهنی در حال انقباض و واکنش‌های مخرب چیست؟ بعد آن موقع رفتار ما در این فضای گشوده شده، گشوده شده به اندازه بی‌نهایت چی می‌تواند باشد. نمی‌دانید؟ این اشعار را بخوانید از مولانا، هر دو را توضیح می‌دهد. حالا ببینید از کدام جنس هستید؟ از جنس من ذهنی هستید؟ خوب وضعت خراب است، باید روی خودت کار کنی. داری از جنس خدا می‌شوی، خوشا به حالت.

-خلاصه بخشی از برنامه ۸۵۶



خانم مریم از کرمان



با سلام خدمت جناب آقای شهبازی و همراهان گرامی. خلاصه ای از برنامه ۸۱۶ غزل ۱۰۹۰

صنما این چه گمان است؟ فرودست و حقیر
تا بدین حد مکن و جان مرا خوار مگیر

ای زندگی تو زیبا هستی. این چه من ذهنی است که چنین پست و حقیر است. ما آگاه شده‌ایم که این فرودستی و پستی را از حد گذرانیده‌ایم و من ذهنی را گسترش دادیم. پست شدن ما به علت همانیدگی با این چیزهای دنیایی است. وقتی انسان برای اولین بار همانیده می‌شود هوشیاری فکر می‌کند چیزی را درست می‌کند که خودش است. این من ذهنی و گمان جدید قضاوت و مقاومت پیدا می‌کند. مقاومت من ذهنی را می‌سازد و جدایی را تثبیت می‌کند.

در ابتدا ما جدایی را لازم داریم تا یاد بگیریم در این جهان زندگی کنیم و در دراز مدت این من ذهنی سبب فلج شدن رابطه ما با اطرافیان مان می‌گردد. به محض اینکه هوشیارانه یک همانیدگی می‌افتد به جایش صبر و شکر در انسان بوجود می‌آید و توانایی پرهیز در ما پدید می‌آید. قدرت پرهیز همیشه از طرف خدا می‌آید. شخصی که در مرکزش همانیدگی است همیشه آماده حمله است و دچار وهم است. در شش محور خدا برای ما راه گذاشته تا خودمان را از من ذهنی نجات دهیم. الست یعنی برای انسان بودن به هیچ چیزی در جهان احتیاج نداریم در این لحظه می‌توانیم به خدا زنده شویم الست یعنی من احتیاجی به شاهد این جهانی ندارم.

وقتی فضای درون را باز می‌کنیم با هوشیاری حضور می‌بینیم و مرتب به اتفاق این لحظه بله می‌گوییم و الست برای ما کار می‌کند. قضا و کن فکان یعنی خدا سرنوشت ما را در دست دارد و هر لحظه تعیین می‌کند که زندگی ما چگونه باشد. کن فکان نیروی زندگی است که گله‌ها را باز می‌کند همه چیزها را بالنده می‌کند از جمله ما را. اگر ما مقاومت کنیم نمی‌گذاریم کن فکان کار کند. جف القلم و ریب المنون یعنی خدا هر لحظه مرکز ما را در بیرون منعکس می‌کند. ریب المنون برنده شک است در مرکز عدم؛ شک ما از بین می‌رود و ما همیشه شاد هستیم. ریب المنون یعنی اتفاق بد برای همانیدگیهای ما می‌افتد. تسلیم و فضا گشایی ابزار الست است. فضا گشایی بله گفتن به اتفاق این لحظه است. انصتوا خاموش باشید اگر من ذهنی فعال نباشد ما خاموشی را تجربه می‌کنیم.

از خود سؤال کنیم:

آیا ذهن ما از یک فکر به فکر دیگر می‌رود؟

آیا ذهن ما خاموش است؟

آیا در این لحظه راضی هستیم؟

به تدریج که ما به فراوانی خدا رو می‌آوریم متوجه می‌شویم دیگر نمی‌خواهیم به جای دیگری باشیم مقایسه نمی‌کنیم حسادت نمی‌کنیم. خداوند می‌گوید من مرتب به تو پیغام عشق می‌فرستم و تو مست عشق می‌شوی.

والسلام، مریم از کرمان



خانم مریم از اورنج کانتی



برنامه شماره ۸۶۳

با چنین شمشیر دولت تو زبون مانی چرا؟
گوهری باشی و از سنگی فرو مانی چرا؟

غزل شماره ۱۳۷ از دیوان شمس مولانا:

شمشیر دولت و نیکبختی، یا شمشیر بران شناسایی و مراقبه. تامل کردن در تجربه‌ای که سزاوار لطف و عنایت خداست. شمشیر شناسایی و آگاهی از این لحظه و توانایی بکار بردن ابزار آن که همان فضاگشایی و تسلیم در برابر اتفاق این لحظه است. شمشیر بران شناسایی ذهن هم هویت شده و سه خاصیت تعمیم و تصویر سازی و فیلترینگ، که سبب مقاومت در برابر زندگی ست و انسان را از عنایت زندگی محروم می‌سازد. شمشیر بران تشخیص و تمییز ذهن همانیده و فکرها و عملکرد آن از حضور و فضاگشایی و اظهار خرد، حس امنیت، هدایت و رهبری زندگی که نیاز اصلی انسان و امری ضروری و واجب است.

واجبست اظهار این نیک و تباه
همچنانک اظهار گندم ها ز گاه

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۷

شمشیر شناسایی نیاز انسان به فضاگشایی و تسلیم در این لحظه و برآوردن منظور زندگی از خلق و آفرینش
جهان.

بهر اظهار است این خلق جهان
تا نماند گنج حکمت ها نهان

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

شناسایی ریشه و اصل دردها که همان درد جدایی و نهان ماندن حکمت زندگی ست. شمشیری بران برای ریشه
کن کردن دردها توسط زندگی از طریق قوانین خاصی که برای ذهن قابل شناسایی و پیش بینی و تصور نیست.

شمشیری که دید انسان را از مقاومت و قضاوت به دید صابر و شاکر تبدیل می کند.

صاف خواهی چشم و عقل و سمع را
بردان تو پرده های طمع را

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۹

شمشیر بران و نیکبختی ای که سلامتی دیده عقل و شنوایی را تضمین و پرده های مقاومت و قضاوت در برابر امر و فرمان زندگی را می دراند. پرده های طمع در زیاد کردن خواسته ها در نتیجه به چرخه نارضایتی، مسئله سازی ذهن در افتادن.

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست
اگر بیمارم از آن ابر بر سرت بارم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳

شمشیری بران که هزاران برکت و عنایت بی حد در آسمان درون انسان در لحظه مبارک تسلیم و فضاگشایی اظهار می کند. شمشیری از جنس سکوت و بی فرمی که رازی پنهان و نگاهی بران و شناساننده چون خورشید نیمروز دارد، و انسان را در راه شناسایی و تسلیم و فضاگشایی جدی تر و مشتاق تر می کند.

هر که پایان بین تر او مسعودتر
جدتر او کارد که افزون دید بر

-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۸

با احترام، مریم از اورنج کانتی



خانم آزاده از آمریکا



با سلام و عرض ادب، آزاده هستم از آمریکا
برداشت از غزل شماره ۱۹۴۹ برنامه شماره ۷۹۳ گنج حضور:

آنچه می‌آید ز وَصْفَتِ این زَمَانِمِ در دَهَن
بر مریدِ مرده خوانم، اندر اندازد کَفَن

خود مُریدِ من نَمیرد، کَابِ حیوانِ خورده است
وانگَهانِ از دستِ که؟ از سَاقیانِ ذوالمِن

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹
فقط عشق می‌تواند از عشق بگوید؛ پس «عشق» در تجربه هستی (از درون انسان کامل...)، می‌گوید: آنچه این دم می‌آید ز وصف عشق در این دهان، گر بر مرید مرده خوانم، اندر اندازد کفن یعنی (آن مرید هم، خود به حرکت عشق درآید...) «مرید» او باشد که سراپا، گوش دل را به دم عشق داده؛ پس در تجربه هستی... او که اینچنین گوش شد، به حرکت عشق پیوست. مریدی هم که از دست بیدار شدگان آب خورده یعنی در حقیقت (از دست عشق...)، خود دگر نمیرد (حتی بعد از مرگ جسم)؛ زیرا اوست از آن حرکت «یگانه» و «فنانا پذیر».

ای نجات زندگان و ای حیات مُردگان
از درونم بت تراشی، وز برونم بت شکن

عشق... هشیاری را در آغاز کار، وارد ذهن کند و در آن صورت‌ها و نقش‌ها سازد؛ آنگاه با شکستن همان نقش‌ها، هشیاری را پیدار به حقیقتی کند و بدین شیوه، نور و خرد خود را از لامکان، به تجربه هستی جاری کند. امتداد عشق با ورود به ذهن (در انسان)، ابتدا برای بقا در تجربه هستی، نفس تشکیل دهد و آن نفس، هشیاری را سرانجام دچار درد کند. حکمت این درد، هشیاری را از حقیقتی آگاه سازد: من نه این نقش‌هایم... و نه این دردها... و نه این نفس خیالی که پیا شده.

وَرَّ بَرَانْدَاژِد ز رَوِیْت بَادِ دَوْلِتِ پَرْدَه‌یِی
از حیا گل آب گردد، نی چمن ماند، نه من

وَرَّ مِی لَبِ بَازِ گِیْرِی از گُلِ سِتَانِ سَاعَتِی
از خمار و سرگرانی هر سمن گردد سه من

وَر زَمَانِي بِي دِلَان رَا دَم دَهِي وَ دِل دَهِي
جان رهد از ننگِ ما و ما رهيم از خویشتن

پس می گوید... پرده‌ای ست میان حرکت هشیاری در ذهنِ خاکی و حقیقت، که اگر آن پرده توسط نسیمی ز دولت عشق از میان برود، دگر از این "نفسِ دروغین" چیزی باقی نماند. پس دمِ عشق است نه دانش این گفته‌ها در ذهن، که آن پرده را برداشته و از برکتش، دیوارِ منِ ذهنی را فرو ریزد. در تجربه هستی، عشق اگر نور حقیقت را از گلستانِ دل، برای یک آن باز گیرد، از خماری و سرگرانی، جان راستین سخت و سنگین شود. و اگر در مقابل برای آنی، بی دلان را دم دهد و بدان دم، گلستانِ دل را ز نور حقیقت آگاهی دهد، جان راستین از ننگِ "ما" برهد. امتداد عشق در انسان برهد از خویشتن از این نفسِ دروغین.

گر نذرید از تو چیزی، دل چرا آویخته‌ست؟
چاره نبود دزد را در عاقبت ز آویختن

اگر بعد از این توضیحات، هنوز بر این برداشتی که حرکت در ذهن خاکی، توجه جان راستین را نذر دیده، پس چرا دل اینچنین آویخته‌ست؟ چرا درد بپا شده؟ چاره این باشد که دزد را (این نفس دروغین را) شناسایی کنی و "او را" «آگاهانه» بیاویزی. یعنی حرکت‌اش را در ذهن خاکی، توسط نسیمی ز دولت عشق، به پایان بری. نسیم عشق در گلستان دلی، به حرکت درآمد و آواز سر داد که تو کیستی؟ حال اگر دگر "دزدی" نمانده باشد که بخواهد «دویی» بپا کند، آنگاه نور حقیقت در آن دل، تابان است.

گر چنین آویختن حاصل شدی هر دزد را
از حریمی دزد گشتی جمله عالم، مرد و زن

آندرین آویختن کمتر گراماتی که هست
آب حیوان خوردن است و تا ابد باقی شدن

اگر این دزد، نتیجه آویختن‌اش را نتیجه شناسایی کردن و به پایان رساندنش را در ذهن خاکی زودتر از این می‌دانست، از حریصی عالم از دزد پر می‌گشت! چرا؟ چون کمترین کرامتی که از آویختن‌اش حاصل می‌شود، آب حیات خوردن است در قرار عشق.

چاشنی سوزِ شَمَعَتِ گر به عَنقا بَرزَدی
پر چو پروانه بَدادی، سر نِهادی در لَگَن

صورت صُنَع تو آمد ساعتی در بُت‌گده
گه شَمَن بُت می‌شُد آن دم، گاه بُت می‌شُد شَمَن

برای تمثیل، اگر فقط «چاشنی نور حقیقت» را به مرغ افسانه‌ای برزنی، یعنی سیمِ مرغ، او «افسانه» خود را فدای آن چاشنی کند و به «حقیقت» پیوندد. حال چه رسد که نور عشق، در دل تابان شود.

پس من دمی ساکن شدم. حرکت در ذهن را، «هشیاران» ناظر شدم؛ و در آن دم که نور حقیقت، ناگهان بتکده درون را فرا گرفت، گه بتکده بت و گاه بت بتکده. عشق، با زیر و رو کردن و کن فکان، کارها را پیش برد. اما دزد، تنها «شمه‌ای» از این گفته‌ها برد؛ آیا آگاه شدی که سرچشمه «کارها» از عشق به جوشش درآید؟ پس دگر وقتِ اویختنِ دزد فرا رسیده. «دزد» در واقع، حرکتِ ناآگاهانه هشیاری ست در ذهن خاکی و درد پیا کردن در آن.

با احترام، آزاده از آمریکا



خانم ناهید از اهواز



با سلام خدمت استاد شهبازی عزیزم و همهٔ دوستان. در بیت ۲۷۸۷ دفتر پنجم حکایت شیخ محمد سررزی غزنوی می‌فرماید:

بعد از این می‌ده، ولی از گس مخواه
ما بدادیمت ز غیب این دستگاه

مولانا و آقای شهبازی بدون هیچ توقعی از مردم، این خرد الهی را در اختیار همه قرار داده‌اند و خداوند این توانایی معنوی و مادی را به ایشان عطا فرموده است. آقای شهبازی نه تنها از ما توقعی ندارند از ما تشکر هم می‌کنند که به برنامه گنج حضور توجه می‌کنیم. من ایمان دارم که این برنامه از طرف زندگی و از جهان غیب حمایت می‌شود. ما بدادیمت ز غیب این دستگاه

هین ز گنج رحمت بی‌مر بده
در کف تو خاک گردد زر، بده

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۸۹

از گنجینه بی حد و بی شمار الهی به همه بده و خاک یعنی هشیاری من های ذهنی را به زر یعنی هشیاری حضور تبدیل کن و برنامه گنج حضور همین کار را می کند. هر کدام از ما به لطف مولانا و زحمات آقای شهبازی چقدر تغییر کرده ایم. چقدر مطالب کاربردی و عملی یاد گرفته ایم که در همه جنبه های زندگی مان به ما کمک می کند. در مورد خودم بگویم که دیدم به زندگی عوض شده، یاد گرفتم همانیدگی هایم را شناسایی کنم. خیلی تغییر کرده ام. چالش هایی در زندگی ام حل شده که حتی تصورش را هم نداشتیم. در خواب و رویا هم نمی دیدم که یک روزی مثنوی بخوانم. برنامه گنج حضور گیمیاگر است و مس من ذهنی را به طلا تبدیل می کند.

دست زیر بوریا کن ای سَنَد
از برای روی پوش چشم بد

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۹۲

می‌فرماید ای شخص مورد اعتماد، دست در زیر حصیر کن و به نیازمندان بده تا از چشم بد درامان باشی. جناب مولانا از قرآن استفاده کرده‌اند و مطالب خودشان را به کمک آیات توضیح داده‌اند تا مردم آن زمان که اکثراً مسلمان بودند بهتر قبول کنند و متوجه بشوند. جناب شهبازی هم از دیوان شمس و مثنوی معنوی برای ما می‌خوانند. بوریاء، حصیر است و بافته شده و وجود دارد. اگر اشعار دیوان شمس و مثنوی معنوی را بوریایی بگیریم که توسط جناب مولانا بافته شده است استاد شهبازی دست زیر این بوریاء می‌برند و از جهان غیب برای ما هدیه می‌آورند تا من ذهنی ما بهتر و راحت‌تر فرمایشات ایشان را بپذیرد.

وام داران را ز عهده وارهان
همچو باران سبز کن فرش جهان

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۹۶

ما وام دار خداییم. سوگند خورده‌ایم که از جنس خدا باشیم و باید همانیدگی‌ها را پس بدهیم. برنامه گنج حضور در این راه به ما کمک می‌کند. انشالله با کمک خدا و مولانا و برنامه گنج حضور همه ما بتوانیم به حضور زنده شویم و انرژی سامان بخش الهی را در جهان پخش کنیم تا همه کائنات از آن بهره‌مند شوند. آمین

با تشکر فراوان، ناهید، اهواز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com